

چند پارچه شعر از معظم شاه (روستا)



ارسالی: مذهب شاه (ظهوری)

۷ مارچ ۲۰۱۶

ترانتو - کانادا

با آنکه تعدادی از نویسندگان و محصلین جوان شغنائی از چند سال به این طرف در قسمت رشد و انکشاف زبان مادری شان، گام های ارزنده ی بر داشته اند، خوشبختانه کنون به اساس گزارش محترم ثابتی در سایت سیمای شغنان آگاهی یافتیم که موسسه ثمر جهت به ثمر رسانیدن و انکشاف زبان شغنائی به اشتراک محترم (ثابتی) و محترم اقبال (حسام) و تعدادی از محصلین در شهر فیض آباد، سیمیناری را دایر و در مورد شیوه های پیشرفت و انکشاف این زبان تبادل افکار و نظریات سودمندانه ابراز داشته اند که بدون شک در مورد تصامیمی اتخاذ نموده اند. بدین مناسبت من این اقدام نیک و مردم دوستانه موسسه ثمر را تمجید نموده، امید وارم که جوانان و اهل قلم ما را که درین راستا پیگیرانه تلاش دارند در عرصه های مختلف یاری و مدد برسانند و ضمناً جوانان و محصلینی که درین سیمینار اشتراک نموده اند، توام با دیگر قلم بدستانی که آرزوی انکشاف زبان مادری شان را دارند، از خداوند پاک برای شان استعداد توانا و حوصله و پشت کار را خواهانم.

شعر نا سروده	
حرف دلم هنوز هویدا نگفته ام	
شعری که در دل است به لب ها نگفته ام	
جز وصف خال کنج لب یک پری رخی	
یک مصرعی به نرگس شهلا نگفته ام	
آغوش گرم و خوابگه‌ها ز مهوشان	
توصیف کرده از شب یلدا نگفته ام	
گل‌های باغ وصف نموده به صد زبان	
از سبزه های تشنه صحرا نگفته ام	
از هودج و تجمل و محمل مدام وقت	
گفتم ولی ز حسرت لیلا نگفته ام	
از چشم انتظار به ره مانده کسی	
حرفی به پاس مرهم دلها نگفته ام	
تبخاله بسته بر لب، لب تشنگان شوق	
من این سخن به ساحل و دریا نگفته ام	
بویی ز درد و رنج به شعرم نبرده راه	
صد حیف از احتیاج و تمنا نگفته ام	
از یأس و درد و رنج خود و مردم دیار	
شعری قبول حضرت و درگاه نگفته ام	
پر گفته ام به وصف بتان لیک ای دریغ	
حمدی به شان خالق یکتا نگفته ام	
ای اشک داغ نقش خجالت ز رخ بشوی	
زان عذر ها که در دل شبها نگفته ام	
۱۳۷۳	
بمناسبت میلاد مسعود حضرت سرور کائنات محمدصل الله علیه و سلم	
این جهان با روز مولودت ز خواب آمد برون	
رمز و راز سر مدی از صد حجاب آمد برون	

بعد از عرض امانت در بسیط کائنات
از زمین و آسمان عذر و جواب آمد برون
از هیولا، ید قدرت صورتی را آفرید
از کمال صنع آدم زان تُرا ب آمد برون
او امانت را پذیرا گشت و بعد سالها
صاحبش در هستی آمد، انقلاب آمد برون
در احد حُسن حقیقت خواستار جلوه شد
وز نقاب احمد عالیجناب آمد برون
آفرینش پاس او آغاز شد با حرف کُن
بهر ایجاد دو عالم این خطاب آمد برون
انجم و کوکب پی تعظیم، آنشب در حجاب
نور باریدند و صبح آن دُر ناب آمد برون
خشک شد دریا و آتش مُرد در آتشکده
از شکست طاق کُسر، اضطراب آمد برون
کاهنان و موءبدان گفتند محمد زاده شد
خاتم پیغمبران، صاحب کتاب آمد برون
آنچه در سینا تجلی داشت و در ساعی بتافت
عاقبت از کوه فاران آفتاب آمد برون
غروب لحظه ها ، تقدیم به گلی که زود پریز شد
گر می بازار حسنی را خریدارم هنوز
یوسفی بفروختند و من خریدارم هنوز
شبم ناز تغافل تا نصیب غنچه شد
من ازین حسرت شده عمری دل افگارم هنوز
در خیال آباد تنهایی و طور معرفت
انتظار جلوه گاه ناز دلدارم هنوز
شام گیسوی کسی را قصه گفتم یک شبی
زان سبب در رشته مویی گرفتارم هنوز
خانه ات آباد، ای ساقی بزم سرخوشان

از هوای گردش چشم تو سر شام هنوز
صبح میلاد شفق را تا غروب لحظه ها
سر بسر در انتظار صبح دیدارم هنوز
تا فگندی یک نظربر حال مخموران خود
نرگس اندر باغ و من در خانه بیمارم هنوز
یک جهان معصیت ما را اگر باشد چه باک
رحمت او را چو می بینم سبکبارم هنوز
راز خود فهمی مرا تا کوچه منصور برد
نکته ای بشنیدم از او، محو اسرارم هنوز
رجم خلق و خلق آویزم به دار مقتدر
با وجود سنگباران ، زنده بردارم هنوز
گر دوسه تکرار افتاده مرا در این غزل
من قدح پیموده، معذورم که سر شام هنوز
فیض آباد- بدخشان، ۱۳۵۷

یک عمر همیشه پارسایی کردم	تسبیح بدست و خود نمایی کردم
از جمله نه ارزید بدان خلوت روز	آن بوسه که از لببت کمایی کردم

تصویر برای تو
حبس روح در این خراب آباد تعمیر منست
زنده گی در حد یک تسلیم تدبیر منست
از تبار آتشم میلاد من در بیشه هاست
سوختن عمری نه مردن عذرتاخیر منست
صد گناه ناکرده از حسن ادب دارم بدوش
زین ملامت گاه گاهی حکم تکفیر منست
من به عزم کعبه بودم پای در بتخانه رفت
اختیار از اوست، اما عذر تقصیر از منست
شهره صیاد دلم میایم از شهر خدا

از زمین تا آسمان جولانگه تیر منست
بوی ناز نازنینی می برد از خود مرا
حیرت و آئینه از دیدار تعبیر منست
شام یلدای مرا صبح تباشیری گرفت
اینکه گشتم در جوانی پیر، تقدیر منست
لحن و وجد و شوق و اخگر این همه در زیر بال
بیضه ققنوسم و خاکستر اکسیر منست
گفته ای در نامه ات از خویش تصویری فرست
برگ زرد خشک در پائیز تصویر منست
اشکاشم، حمل ۱۳۸۸
زورق اندیشه
تا که یاد روی او در دل مرا همخانه است
زورق اندیشه ام بال و پر پروانه است
در حریم دل گزیدم خلوت از دیر و حرم
آرزویم خانه نی، دیدار صاحبخانه است
شام توفیق است و می خواهم طهارت با شراب
صبح تشریقم، به جای کعبه در بتخانه است
ذوق ایثارم برد وقتی که می بالد غرور
در شهادتزار ما پروانه هم بیگانه است
افتاب هر صبح می یاید به پابوس زمین
بهر آن گنجی که پنهان اندرین ویرانه است
در بساط دهر از منصب کسی بی بهره نیست
عاقلان را صدر و رندان را در میخانه است
بر جلال کبریا از آرتهمت بسته اند
زین حدیث آزاده را بر دست و پا زولانه است
و عده موهوم زاهد ابروی عیش برد
هر کرا باور بود بر و عده اش دیوانه است
حسن خوبان می پرستم ناز خوبان می خرم

قبلهء حاجات من ابروی یک درُدانه است
در محیط روستا اقلیم ذوق ما نگر
کاین همه امکان وسعت در دل یکدانه است
روستا - ۲۲ - ۲ - ۱۳۸۰
بازی باتام یار
جرس دارد طنین از رهروی کز راه می آید
همی گفتند، میری، شهر یاری شاه می آید
زلیخا گفت، من در خواب دیدم ماه می آید
ازل آواره ای دارد ز قعر چاه می آید
به پاس او همه عالم بدین درگاه می آید
نفس در کوچه باغ عاشقانه پاسبانی زد
همی دیدند حسنی آمد و قلبی نشانی زد
یکی زین رمز در نزد زلیخا داستانی زد
زدل آهی بر آورد و صلا ی زرفشانی زد
تمام سلطنت بی عشق برگ کاه می آید
شکست نقش بیرنگی زهر تصویر می بارد
نگه تیریست کز هر سو، سرنخچیر می بارد
ز نیرنگ و فسون یار من تزویر می بارد
به لب گر نام او گیرم سرم تکفیر می بارد
تجاهل کردم از نامش چنین دلخواه می آید
درست است اینکه گویند عشق درد بی دوا دارد
گل هر باغ با حسن و جمالش ماجرا دارد
کسی این رمز میدانند که او فکر رسا دارد
عسل دارد حلوت لیک نیشی در قفا دارد
کدامین درد گویم ناله خواهم آه می آید
زبس بازی نمودم من به نام یار در هر خط
ز آهی داغ ها بنهاده ام تکرار در هر خط
بگیری حرف سوم را اگر یکبار از هر خط

ز دل صد آفرین خوانی کنی اقرار در هر خط
برای روستا الهام شعر هر گاه می آید
نو آباد اشکاشم، ۲۲ جولای ۲۰۱۹
عشق بی پروا به اقتفای صائب تبریزی
عشق بی پروا، به دل مستانه میگیرد قرار
پادشاه در منزل شاهانه میگیرد قرار
اینکه هر بی پا و سر از عشق می لافد عجب
کی هما با زاغ در یک لانه میگیرد قرار
ما گرفتاران غم دانیم خود تدبیر خویش
شیون زندانی در زولانه میگیرد قرار
فطرت صیاد ظالم هست در صیدش فزون
حسن غارتگر کجا در خانه میگیرد قرار
زلف میگون موج سرکش کرده طوفانی به پا
نی بدوش و نی بروی شانه میگیرد قرار
سایه مژگان به رخسار تو تصویر بلاست
این سنان در سینه فرزانه میگیرد قرار
در فنا آسوده گی بنگر که بعد از سوختن
در لگن خاکستر پروانه میگیرد قرار
تا توانی قلب ویران مرا ویرانه کن
گنج عشقت خوش درین ویرانه میگیرد قرار
پای صحرا دامن کوهء جنون بُردم نشد
نی به شهر و روستا دیونه میگیرد قرار
اشکاشم، ۲۲ می ۲۰۱۰